



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

### فصل سی و پنجم – حقیقت یا شجاعت؟

### قسمت اول

## نوشته داداش هرمیون – وبلاگ هری پاتر ۲۰۰۰

(یادداشت نویسنده: ضمن عرض سلام می خواستم از همه دوستان عذرخواهی کنم که نوشتن این فصل اینقدر به تاخیر افتاد و متاسفانه بین فصلهای بعد نیز حد اقل چیزی بین ۲۰ روز فاصله خواهد بود. دلیل این مساله درگیری های شغلی اخیر بنده است که متاسفانه چاره ای ندارد. تنها چیزی که می توانید از آن مطمئن باشید این است که من مطمئن این داستان را به پایان خواهیم رسانید. از اینکه داستان را همچنان مطالعه می کنید متشکرم.)

\*\*\*\*\*

صبح روز بعد همه در تکاپو بودند تا برای فردا آماده شوند. روزی که همگی برای تعطیلات به منزل خود بر می گشتند. همگی از اینکه برای مدتی از دوستان و مدرسه شان دور خواهند بود کمی گرفته بودند.

رون زمانی که از خواب بیدار شد با شادمانی گفت:



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

- وای مرد. باور نمی کنم چنین شب لعنتی خوبی داشتم.  
هرمیون زمانی که بدن بدون لباس رون از زیر ملحفه بیرون آمد،  
گفت:

- رون تو مطمئنی حالت خوبه. این حرفات اصلا مودبانه نیست.  
رون با لبخند احمقانه ای پاسخ داد:

- اگه اینطوره پس تو اصلا دیشب مودب نبودی. نصف  
حرفهایی که از زبونت بیرون می اومد رو حتی فرد و جرج  
هم نمی گن.

هرمیون ضربه ای به دست رون زد و کمی سرخ شد و فریاد کشید:  
- رون!

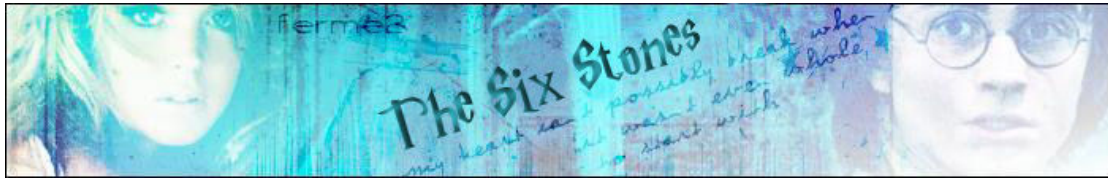
جایی دیگر جینی کنار نویل که کاملا در خواب بود بیدار شد. در  
حالیکه سعی می کرد او را بیدار کند فریاد کشید:

- نویل.. لعنت به... تو هنوز خوابی؟

نویل ناله ای کشید و به خوابش ادامه داد:

- به نظرم زیادی ازت بار کشیدم. حالا می فهمم هری چه  
احساسی داشته. این واقعا خسته کننده است. من اینقدر  
سرحالم و دوست پسرم داره خواب می بینم. و تازه می  
خوایم فردا بریم و باید تا فرصت هست خودمو مرتب کنم.

جینی این را گفت. آهی کشید و به تلاشش برای بیدار کردن  
دوست پسرش ادامه داد.



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

- خیلی عجیبه. من دلم برای همه دوستای اینجا تنگ می شه. نمی دونم برای این تعطیلات چه برنامه ای دارن. صدای سیموس بود که با صدای بلند فکر می کرد. پادما گفت:
  - سیموس! برگرد اینجا. پاراواتی اضافه کرد:
- آره. ما هنوز انرژی داریم. بیا بهمون پیشاپیش یه هدیه کریسمس بده.
  - سیموس به قدم زدن ادامه داد و گفت:
- الان نه دخترا. من الان یه احساس عجیبی دارم و شما دارین اونو خراب می کنین.
  - رون به هرمیون که کمی آرام شده بود گفت:
- باورم نمی شه فقط یه نیم سال مونده. بعدش همه ما هر کدوم به یه راه جدا می ریم.
  - هرمیون پاسخ داد:
- خوب این طبیعیه. من یکی که بی صبرانه منتظر امتحانای سطح عالی هستم.
  - رون عاقل اندر سفیهی که معمولا هرمیون با او چنان سخن می گفت رو به هرمیون گفت:
- تو تنها چیزی که بلدی در موردش فکر کنی درس خوندن هست. نمی فهمی که با تموم شدن هاگوارتز همه دنیایی که ما با هم داشتیم هم تقریبا تموم می شه؟



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

- جینی چرا نمی ذارم بخوابم؟ نمی خوام برم. شاید اگه خواب باشم بتونم توی این مدرسه بمونم.
- نوئل بود که غر غر می کرد. ولی جینی به ریختن قطرات آب با عصایش به سمت او ادامه داد و با بی حوصلگی پاسخ گفت:
- اوه غر زدنتو بس کن. وقتی تعطیلات تموم بشه دوباره می تونی دوستان رو ببینی.
- نوئل با ناراحتی پاسخ داد:
- اگه هیچوقت از تعطیلات برنگشتم و ولدمورت تونست توی این تعطیلات و توی یکی از حملاتش یکی از ماها رو بکشه... دیگه شاید نتونیم هیچوقت هم رو ببینیم. اگه یکی از ماها نباشه دیگه غارتگران بلک مثل مثل قبل نیست.
- جینی در حالیکه سعی می کرد به ترسی که در قلب خودش بود توجهی نکند به تندی گفت:
- هیچکس قرار نیست بمیره دیوونه. حتی در موردش شوخی هم نکن. ما یه تعطیلات با آرامش رو خواهیم داشت و بعدش بر می گردیم و شیطنت هامون رو ادامه می دیم.
- نمی تونم تحمل کنم.
- رون بود که از تخت پایین می آمد. هرمیون پرسید:
- داری چی کار می کنی؟
- باید برم.



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

سیموس این را گفت و به سمتی دوید و شروع به پوشیدن لباس

کرد. پادما پرسید:

- کجا بری؟

پاراواتی پرسید:

- چی کار کنی؟

- باید اونا رو ببینم.

نویل این را گفت و در را باز کرد. جینی او را دنبال کرد و پرسید:

- کیا رو ببینی؟

رون، سیموس و نیویل همگی همراه با هرمیون، جینی و پاتیل ها از اتاقهایشان همزمان بیرون دویدند. رون به پایین پله های پسرها رسید و به سمتی وسط اتاق، جایی که نیویل کنار پلکان دخترها ایستاده بود دوید. در حالیکه هر دو فقط لباسهای زیرشان را به تن داشتند.

هرمیون فریاد کشید:

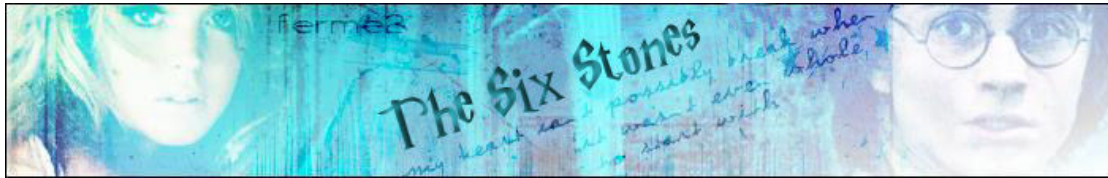
- رون می شه بگی داری چه غلطی می کنی؟

نویل به سمت راست چرخید و حرکتش را به سمت رون تغییر داد.

جینی از روی پله ها فریاد کشید:

- نیویل برگرد تو اتاق!

چند لحظه بعد سیموس نیز با لباس زیر از پله ها پایین آمد و سه پسر در وسط اتاق با یکدیگر نگاههایی رد و بدل می کردند. و از یکی به دیگری می نگریستند.



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

پادما پرسید:

- شما ها دارین چی کار می کنین؟

پاراواتی اضافه کرد:

- اینا دیوونه شدن.

همه دخترها لباس خواب به تن داشتند و زمانی که یکدیگر را

دیدند دور هم جمع شدند. هر میون پرسید:

- اون خله دارن چی کار می کنن؟

پاراواتی پاسخ داد:

- هیچ نظری ندارم.

جینی اضافه کرد:

- فکر کنم بالاخره دیوونه شدن.

پادما جمله را تمام کرد:

- که جای تعجبی نداره.

سه پسر مدتی دیگر به یکدیگر خیره ماندند و بعد همه با هم گفتند:

- تو!

بعد همگی سری تکان دادند و لبخندی بر لبانشان و اشکی بر

چشمانشان نشست. به سمت یکدیگر دویدند و هر سه یکدیگر را در

میان اتاق در آغوش گرفتند.

همه با هم فریاد زدند:

-دلم براتون تنگ می شه.



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

بعد زمانی که متوجه شدند هر سه با هم به یک چیز فکر کرده اند خندیدند و همدیگر را محکم تر در آغوش فشردند. هر میون بلافاصله گفت:

- اونا همجنس باز شدن!

پاراواتی اضافه کرد:

- احمقن!

جینی اضافه نمود:

- اونا همجنس بازهای احمقی هستن.

پادما با دقت گفت:

- ما دوست دخترهای اونا هستیم.

بعد دخترها با هم گفتند:

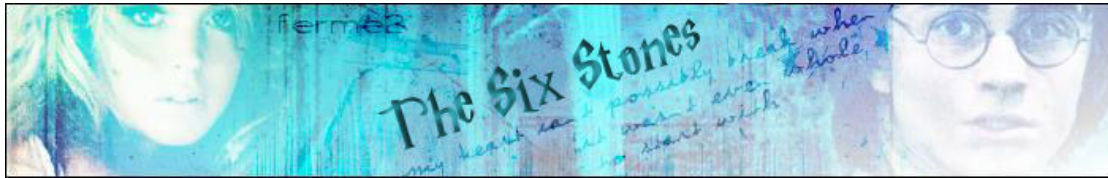
- دوست پسرهای من همجنس باز شده اند!!

بعد یکدیگر را در آغوش گرفتند تا یکدیگر را آرامش دهند.

درست در همین زمان هری و رز از دروازه وارد شدند و با مشاهده این صحنه از تعجب بی حرکت ماندند. آنجا روبروی آنها دوستان مردشان با لباس زیر ایستاده بودند و یکدیگر را در آغوش می فشردند، گریه می کردند و می خندیدند. و همه دوستان مونتشان در لباس خواب همدیگر را در آغوش گرفته بودند و گریه می کردند. رز با حیرت پرسید:

- تو چیزی توی نوشیدنی اونا ریختی. درسته؟

هری پرسید:



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

- نه. تو چطور؟

رز اضافه کرد:

- نه. این یعنی...

هر دو با هم فریاد زدند:

- دوستای ما همجنس باز شدند!!

رز پاسخ داد:

- امکان نداره.

هری جواب گفت:

- پس چطوره که فکر می کنم توی خیابون ستاره همجنس

بازها ایستادم؟

رز سعی کرد دلیلی بیاورد:

- هی پسرها و دخترها با هم دوست هستن. ممکن نیست که

همجنس باز باشن.

هری اضافه نمود:

- پس باید از دو جنسی ها باشن.

رز پاسخ داد:

- آره. باید همین باشه. دوستای ما به مذکر و مونث علاقه نشون

می دن.

هری با لبخند شیطننت آمیزی گفت:

- می دونی این وضعیت یه جورایی فریبنده هست.

- فریبنده؟ تو به این می گی فریبنده؟



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

رز این را گفت و بعد به هری نگاه کرد و با مشاهده حالت صورت او اضافه نمود:

- هری پاتر به خودت جرئت نده اینو بگی...!

هری لبخندش وسیعتر شد. خندید و گفت:

- شاید ما هم باید بریم توی جمع اونا. خوش می گذره.

رز پاسخ داد:

- تو مریضی پسر. واقعا مریضی. و در ضمن نه. امکان نداره ما

توی این جمعشون شرکت کنیم.

هری اضافه کرد:

- جدی؟ ولی من مریض تو هستم. و در ضمن واقعا دلم می

خواد بریم تو جمع اونا.

رز پرسید:

- تو توی جمع اونا چی برات جالبه الان؟

هری پاسخ داد:

- خوی کنار اون خانومای همجنس باز. خیلی خوش می

گذره.

رز جواب گفت:

- اییییی... مسخره س. حال به هم زنه.

هری اضافه کرد:

- برای شما دخترا همه چیز حال به هم زنه.

رز با لبخندی گفت:



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

- خوب نظرت چیه بریم وسط اون پسر؟

هری پاسخ داد:

- وای... بالا می آرم.

رز پاسخ داد:

- هه ها! دیدی گفتیم. خودتم گفتمی حال آدمو به هم می زنه.

خیلی خوب حالا. بسه. بر خلاف این صحنه من فکر نکنم

دوستای ما همجنس باز باشن.

رز در حالیکه سعی می کرد جدی باشد این را گفت. هری پیشنهاد

داد:

- آره. فکر کنم حق با تو هست. شاید بهتر باشه بریم ازشون

پیرسیم؟

رز موافقت کرد:

- ایده خوبییه. بریم.

چند دقیقه بعد پسرها و دخترها بالاخره رفتار خودشان را توضیح

دادند و در این زمان هری و رز این بار از خنده روی زمین افتاده

بودند. هری در حالیکه روی زمین افتاده بود گفت:

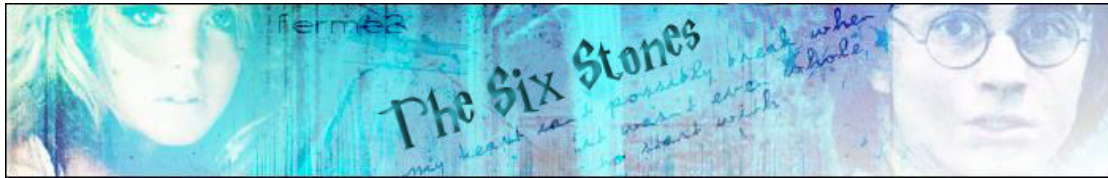
- شما هم مثلاً مرد هستین...

و رز در حالیکه نمی توانست نفسش را نگه دارد فریاد کشید:

- و شما دخترین.

ناگهان همه غارتگران بلک به رنگ قرمز مایل به سیاه در آمدند.

رون در حالیکه عرق می ریخت گفت:



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

- خفه شو هری.

جینی اضافه کرد:

- تو هم همینطور رز!

هری و رز بر شدت خنده شان افزودند. کمی بعد غارتگران نیز یکی یکی لبخندی زدند و بعد به شدت به خنده افتادند. بعد از مدتی سرانجام همه خنده ها آرام شد. هری پرسید:

- قبول کردن که همتون احمقین؟

رون وضع شوخ را شکست:

- اوه بسه هری. همه مون نگران بودیم که بار بعد که همدیگه رو دیدیم یکی از ما ها زنده نباشه.

رز احساس کرد باری از گناه روی سینه اش سنگینی می کند. آنها حق داشتند که بترسند. پدر او قادر به هر چیزی بود. رز حالا نگران شده بود. گفت:

- هری... شاید حق با او نا باشه.

هری لبخندی زد:

- نه! مشکلات زیادی در نظریه شما هست.

هرمیون که معمولاً از همه چیزها مطلع بود با تعجب پرسید:

- مثلاً چی؟

هری پاسخ داد:

- خوب اول از همه من مطمئنم که وقتی مدرسه دوباره باز بشه. همتون زنده خواهید بود.



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

هرمیون با بی حوصلگی گفت:

- و چطور می تونی با اطمینان اینو بگی؟ آقای پاتر باهوش؟  
شاید رفتی و لدمورت رو ذهن روبی کردی یا همچین  
چیزی؟

هری توضیح داد:

- نه. ایراد دوم نظریه شما اثبات می کنه که چطور همه شما  
زنده می مونین.

رون پرسید:

- اون ایراد چی هست؟

هری با لبخندی گفت:

- خوب اینکه شما ها تا بعد از شروع دوباره مدارس همدیگه رو  
نخواهید دید.

سیموس پرسید:

- داری در مورد چی صحبت می کنی رعد سیاه؟

- خوب می دونین من برای والدین همه شما نامه نوشتم...

هری به سمت رز برگشت و ادامه داد:

- خوب البته به جز شما... البته صبر کن.. برایش نامه نوشتم ولی

نه در این مورد... داستانش فرق داشت. به هر حال من

ازشون خواستم که ممکن هست که شما تعطیلات را با من و

پرفسور کان و چند نفر خاص دیگر از محفل در قلعه پاترها

بگذرونید یا نه. و همه اونا بعد از اینکه بهشون توضیح دادم



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

خونه به خوبی باز سازی شده و طلسم های مدافع بیشتری از مدرسه یا هر منطقه ای از زمین رو داره با اومدن شما موافقت کردن. قبل از من الکس رفت اونجا و پیچیده ترین طلسم های سستی دفاعی را اونجا اجرا کرد. اونقدر سخته که حتی هوا هم برای ورود خروجش باید سالم باشه.

هری با لبخندی حرفش را به پایان برد. رون مستقیما در چشمان هری خیره شد.

- جدی می گی هری؟

هری با حماقت پاسخ داد:

- کاملا. اگه کسی سعی کنه حمله کنه یا منهدم می شه. می سوزه.. غرق می شه.. و به بلاهای طبیعی شیمیایی الکتریکی و از این جور چیزا مبتلا می شه. و یک چیزایی دیگه که نباید ذکر کنم. همونطوری که گفتم کار الکس هست دیگه...

رون میان حرف او پرید:

- این رو نمی گم احمق جان. اینکه ما ها اجازه داریم با تو بیایم.

هری لبخندی زد و همانند قسم خوردن دستش را روی سینه اش گذاشت و گفت:

- کاملا. قسم به نجابت غارتگریم.

رز در حالیکه به صورت عجیبی از اینکه پدرش موفق به کاری نمی شد خوشحال بود و آرزو می کرد پیترو و اسنیپ دو نفری



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

باشند که اقدام به حمله به قلعه می کنند لبخندی روی لبانش شکل گرفت و گفت:

- تو پاتر عزیز هیچ نجابتی نداری.

هری که ذهن او را خوانده بود لبخندی زد. او نیز تمایل داشت آن دو نفر کسانی می بودند که طلسمهای مدافع را امتحان می کردند. ولی بلایی که به سر آن دو آورده بود را به خاطر آورد. هری بعد از اینکه از همه طرف او را در آغوش گرفتند و بالا بردند کناری پرید و توضیح داد:

- به هر صورت بهتره وقت رفتن آماده باشین. کان و من خیلی منتر نمی شیم. و فقط یکی از ما دو تا می تونه از ورودی رد بشه.

زمان به سرعت گذشت و صبح رسید. همه آماده بودند. درون مه غارتگران بلک و کان قدم می زدند. الکس پرسید:

- همه آماده این بچه ها؟

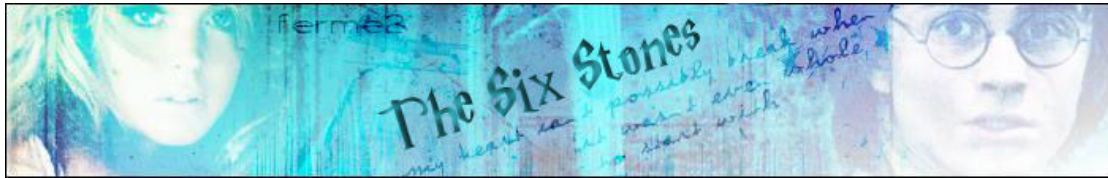
هری پاسخ داد:

- آهان. بریم.

الکساندر به دستش حرکتی داد و کلمات را گفت:

- میس چیوس پورتوس پاتر مانسون!

بلافاصله دری طلایی رنگ جلوی آنها شکل گرفت. روی آن نام پاتر نقش بسته بود. و در پایین آن همه غارتگران بلک به شکل حیوان وجود داشتند. و در بالای آن شکل سمبلی از غارتگران



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

قدیمی به چشم می خوردند. هری قدمی جلو برداشت نوک انگشتش را زخمی کرد و خون را روی در پاشید. سپس گفت:  
- خون برای خون... حمله برای حمله... جایگاه غارتگران را از همه دشمنان امن کن. فقط کسانی که با این خن دعوت شده اند می توانند وارد شوند. حالا باز شو. اربابت دستور می دهد!

در آرام از وسط باز شد و نور سفیدی آن ها را در بر گرفت. زمانی که چشمانشان را باز کردند در میان قلعه بزرگی ایستاده بودند. همه اطرافشان نقاشی هایی از مردم بود. کسانی که شبیه به هری بودند. یا عینکی به چشم داشتند. یا موهای سیاهشان با هری مو نمی زد. عکسهایی که نشان می داد این خانه فقط متعلق به یک خانواده هست. خانواده پاترها.

هری بلند گفت:

- دابی ما رسیدیم خونه.

جن خانگی بلافاصله روبروی همه ظاهر شد. دابی پرسید:

- بله ارباب هری پاتر. دابی می تونه برای شما چی کار کنه؟

هری پرسید:

- خوب دابی می تونی همه ساکهای ما رو به اتاقهامون ببری.

دابی دستش را به هم زد و گفت:

- به سرعت قربان!



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

بعد انگشتش را روی تک تک ساکها گذاشت و همراه آنها ناپدید شد. هرمیون با عصبانیت گفت:

- هری!

هری پاسخ داد:

- هرمیون آرام باش. اون یه حساب داره و هر هفته براش پول می فرستم. من الان برابر حقوق اساتید هاگوارتز بهش حقوق می دم.

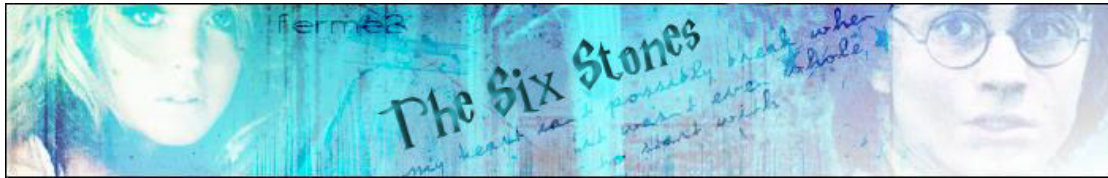
- اوه خوب... در اون صورت.. اهم.. بیخشید.

هرمیون در حالیکه کمی سرخ شده بود این را گفت و جلوی خود را گرفت که نگوید این مبلغ خیلی زیادی است. تا آنجایی که به او ربط داشت هیچش نمی بایست بیشتر یا همتراز با اساتید هاگوارتز درآمدی می داشت.

هری برای آنها توری در خانه گذاشت. که تقریبا بیشتر روز را می گرفت. هر یک از آنها اتاق شخصی داشت که بسیار بزرگ بود. هر چند همه می دانستند که در نهایت تنها کسانی که تنها می خوابیدند سیموس و الکس می بودند. هر چند که روی الکس بسیار مشکوک بودند. هیچکس خوابیدن او را ندیده بود.

آن شب برای آنها شامی آماده شد که مراسم هاگوارتز در مقابل آن ناچیز بود. رون بین گازهایش از تکه های گوشت و سیب زمینی گفت:

- هری این بفتترین غذایی که تا بفال خودم.



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

هرمیون به سختی توانست چیزی به او نگوید.

- آره هری. امیدوارم که دابی بیچاره رو مجبور نکرده باشی

همه اینا رو بپزه.

جینی با عصبانیت گفت:

- بیچاره؟ حالت خوبه هرمیون؟ اون توی یک هفته بیشتر از

حقوق یه سه ماه بابای منو در میاره.

صدای آشنایی از آشپزخانه گفت:

- خوبه خوبه جینروا ویزلی. این حرف مناسبی برای روی میز

نیست.

جینی با شنیدن اسم کاملش برگشت تا ببیند چه کسی او را چنین

خطاب کرده است.

- ببخشید مامان.

مالی ویزلی از آشپزخانه بیرون آمد و بسیار راحت به نظر می رسید.

پرسید:

- خوب بهتره مانند یه خانم رفتار کنی. سلام هری عزیزم. و

بقیه تون. شام خوب هست؟

رون متعجب پرسید:

- مامان همه اینا رو تو پختی؟

- خوب بله و نه. اگه سری به آشپزخونه بزنی می بینی که

پاترها همه وسایلی که ممکنه یه جادوگر بخواد رو دارند.

پس تنها کاری که می بایست می کردم این بود که روی



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

- صندلی بشینم و فکر کنم و اونا برام کار کنن. پس خیلی آسون بود. حالا اگه منو ببخشین باید به باروی جدید برای پدر و برادرات غذا ببرم.
- مالی این را گفت و قدمی به درون اجاق گذاشت و بلافاصله ناپدید شد. و ظرفی غذا نیز به دنبال او رفت.
- سیموس نظرش را گفت:
- غذا عالییه. پدر مادرت چیزای جالبی جمع کرده بودن.
- هری با لبخندی گفت:
- خوب من بهترین چیزا رو برای آخر کار نگه داشتم.
- رون با لبخندی از ناباوری گفت:
- نه!
- نوویل اضافه کرد:
- یعنی ممکنه؟
- جینی با هیجان گفت:
- ما داریم در مورد پاترها حرف می زنیم. هر چیزی ممکنه.
- رون با ناباوری گفت:
- یه زمین کوئیدیچ؟
- هری با لبخندی او را تصحیح کرد:
- باید حرفت رو دردرست کنم. بهترین زمین حرفه ای قهرمانی و استاندارد کوئیدیچ در انگلستان.



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

کمی بعد همه آنها سوار بر جاروهایشان در زمین کوئیدیچ مشغول تفریح بودند. فقط هرمیون از آنجایی که از ارتفاع می ترسید حاضر به بازی نشد.

مدتی بعد شب رسید و به زودی همه لباس راحتی به تن کردند و در اتاق هری جمع شدند. هری تختش را از خانه بلک های انتقال داده بود و اجازه داده بود محفل به کارشان در آنجا ادامه دهند. فقط او و الکس می دانستند که در نهایت فقط او خواهد بود که مبارزه نهایی را انجام می داد. فقط او و ولدمورت.

جینی پرسید:

- خوب حالا چی کار کنیم؟

رون پاسخ داد:

- منظورت چیه؟

- یعنی برای اینکه سرمون رو گرم کنیم چی کار انجام بدیم.

جینی این را گفت و بعد با مشاهده نگاه رویایی عجیب نویل سریعا گفت:

- نه!! اون کارو بعد می تونیم انجام بدیم.

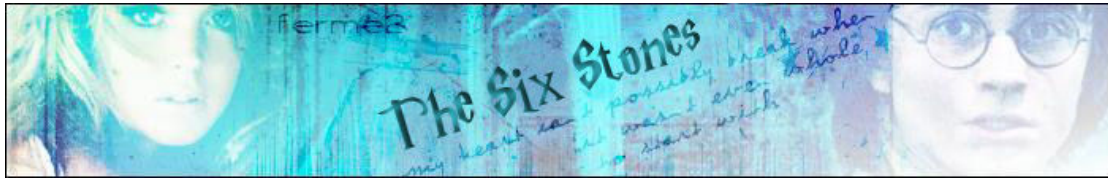
هرمیون پیشنهاد داد:

- چرا داستان اشباح نگیم؟

سیموس پاسخ داد:

- چرا باید یه کار مسخره بکنیم؟

هرمیون فکری کرد و بعد دلیل آورد:



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

- چی؟ داستانهای اشباح خیلی ترس... اوه آره اشباح عادی هستن. ولی خوب برای مشنگ ها ما داستان های اشباح می گیم تا همدیگه رو بترسونیم. ولی خوب وقتی جادوگر باشی این طبیعیه.

هری با لبخند عجیبی پیشنهاد داد:

- بیان حقیقت یا شجاعت بازی کنیم.

ناگهان همه بر لبانشان لبخندهایی شکل گرفت. نگاههایشان سرشار از شیطنت شده بود و از یکی به دیگری نگاه می کردند...

\*\*\*\*\*

## پایان قسمت اول فصل سی و پنجم

(توضیح نویسنده: حقیقت یا شجاعت یک بازی است که اصلیت آن از کشور اسپانیا وارد فرهنگ ما شده است. این بازی در همه کشور های اروپایی نیز رواج دارد و نام این بازی در انگلیسی (Truth Or Dare?) می باشد. شکل این بازی اینگونه است که اول یک نفر شروع می کند و به دلخواه از نفری دیگر می پرسد شجاعت یا حقیقت؟ طرف مقابل می تواند انتخاب کند. اگر حقیقت را انتخاب کند نفر اول یک سوال از او می پرسد و آن فرد باید این سوال را به راستی پاسخ دهد. توجه داشته باشید که معمولا در این مواقع کسی سوال نمی کند چند خواهر و برادر داری. و حال



[www.harrypotter2000.blogfa.com](http://www.harrypotter2000.blogfa.com)

## هری پاتر و سنگهای شش گانه

\*\*\*\*\*

اگر طرف شجاعت را انتخاب کند طرف مقابل می تواند کاری ممکن را بگوید و آن فرد مجبور است انجام دهد. بعد از این که این کار را کرد نوبت به او می رسد تا از فردی دیگر غیر از سوال کننده اول همین سوال حقیقت یا شجاعت را پرسید و بازی همین طور ادامه پیدا می کند.

پیشنهاد می کنم این بازی را انجام ندهید!!